

محمدتقی شمس لنگرودی

---

گزینه‌ی اشعار

---

www.ketab.ir



آسارات فروزید

سرشناسه:	شمس لنگرودی، محمدتقی، ۱۳۲۹-
عنوان و نام پدیدآور:	گزینه‌ی اشعار / محمدتقی شمس لنگرودی
مشخصات نشر:	تهران: مروارید، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری:	۲۳۳ ص.
شابک:	978-964-191-983-4
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
موضوع:	شعر فارسی - قرن ۱۴.
موضوع:	Persian Poetry - 20 <sup>th</sup> century
رده‌بندی کنگره:	PIR ۸۱۲۳
رده‌بندی دیوبی:	۸۶۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی:	۸۷۴۰۵۹۳



مروارید مروارید

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۸۸، ج.ب. ۱۶۵۴ - ۱۳۱۴۵  
 دفتر: ۰۰۸۶۶ - ۰۴۶۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۰۲۷۰۶۶۴۸۴ - فروشگاه: ۶۶۴۶۷۸۴۸  
<https://instagram.com/morvaridpub> - <https://telegram.me/morvaridpub>  
[www.morvarid.pub](http://www.morvarid.pub)



## گزینه‌ی اشعار

### محمدتقی شمس لنگرودی

عکس روی جلد: وحید امکانی

عکس صفحه‌ی اول کتاب: مجید شادمان نژاد

تولید فنی: الناز ایلی

صفحه‌آرایی: تینا حسامی

چاپ اول (جلد سخت): بهار ۱۴۰۱

لینتوگرافی، چاپ و صحافی: کارنگ

تیراژ ۷۷۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۱-۹۸۳-۴ - ISBN: 978-964-191-983-4

۱۱۰۰۰۰ تومان

## فهرست

۹	مقدمه
۲۱	نامه

## رفتار تشنگی

۲۵	زیانباری
۲۸	و خلوتش

## در معنای دنیا

۳۳	اشاره
۳۴	۱. چیزی شکفته در من
۳۵	جمخاله

## خاکستر و بانو

۴۱	۳ شعر برای یک دختر گنگ
----	------------------------

## جشن ناپیدا

۴۹	۱. جریان سنگ بلور خون است شعر
۵۱	۹. پیدا و ناپیدا/ به عروسکی می ماند
۵۳	۱۴. از من/ تنها تو مانده ای
۵۴	۳۶. من این راه دراز را آمده ام که ترا بینم
۵۵	۴۳. در سایه‌ی چاقو/ سنجاقک
۵۶	۴۸. دریاچه‌ی نقره کوب و آسمان نمک

## چتر سوراخ

۶۱. باران بی قراری می بارید .....  
۶۳. این شب / شب دیگری نیست .....  
۶۵. آژیر آمبولانس / در پنجره ها می ترکد .....  
۶۹. و سرانجام / پاییز مه آلود / در را باز می کند .....

## نت هایی برای بلبل چوبی

۷۳. برگ های خزانی / در آسمان لخته لخته .....  
۷۴. باران خزانی / همه چیزی را شست و بُرد .....  
۷۶. خورشید شامگاه خزانی زیبا نیست .....  
۷۷. باران خزانی بر بام .....

## پنجاه و سه ترانه ی عاشقانه

۸۱. دیدار تو کشتزار نور است .....  
۸۲. صبح / سوار بر قطار ستارگان سحر کامی .....  
۸۴. می آیی و چون چاقویی روزم را .....  
۸۶. از من میرسد که چرا دوست دارم .....  
۸۷. مرغ های دریایی بی شمارند .....  
۸۸. برای ستایش تو / همین کلمات روزمره .....  
۸۹. انگشت های تو / تفسیرهای ده گانه ی .....  
۹۰. به سرش زده باد .....  
۹۱. القبا برای سخن گفتن نیست .....  
۹۲. بر دکه ی روزنامه فروشی .....  
۹۴. هادیام از تولد / گریه بود .....  
۹۵. ساعت / دوازده و بیست و پنج .....

## باغبان جهنم

۹۹. نمی داند به قربانگاه می رود .....  
۱۰۰. می اندیشم / پس هستم .....  
۱۰۱. باران خزانی می بارد .....

۱۰۳	۳۳. باران! / بیار
۱۰۴	۳۶. دیر آمدی موسی!
۱۰۵	۴۴. شرمسار جلاد درون خویشیم

### ملاح خیابان‌ها

۱۱۱	۱. خلاصه بهاری دیگر، بی حضور تو
۱۱۴	۴. آرام باش عزیز من آرام باش
۱۱۵	۱۰. پنهانی آتش گرفته‌ای است / قلب من
۱۱۷	۱۲. بی سر / خواب تو را می‌بینم
۱۲۰	۱۸. دوستت دارم دفتر مشق من!
۱۲۱	۲۲. امروز / صبحانه‌ی من تو بودی
۱۲۲	۳۲. اگر اندکی پایین‌تر بود آسمان
۱۲۴	۴۶. نابینای توام / نزدیک‌تر بیا
۱۲۵	۵۰. چه قدر بی تو به سر بردن دشوار است

### بخت‌خواری‌های فزل آلالی من

۱۲۹	۱. تمامی روزها یک روزند
۱۳۰	۷. جز در لاکم
۱۳۱	۱۲. عمر
۱۳۲	۲۱. گوزن جوان
۱۳۳	۲۲. دلنگی
۱۳۴	۲۵. باد می‌وزد
۱۳۵	۳۹. همواره گوش به زنگ باید بوده باشی
۱۳۶	۴۵. چاره نیست
۱۳۷	۵۷. چنان گرم زمزمه‌اند این دو ماهی
۱۳۸	۷۸. آخر به چه درد می‌خورد
۱۳۹	۸۰. مثل میوه‌ی افتاده‌ای
۱۴۰	۸۵. در هر ایستگاهی که پیاده شوی
۱۴۱	۸۹. سنگی بگذار
۱۴۲	۹۱. از تو جدا شدم
۱۴۳	۹۳. امروز
۱۴۴	۹۸. اشتیاق مرا به تو

۱۰۱. پنجشنبه است ..... ۱۴۵  
 ۱۰۴. ای عشق ..... ۱۴۶  
 ۱۰۷. گنجشکان لاف می‌زنند ..... ۱۴۷

### رسم کردن دست‌های تو

۱. به حرف تو رسیده‌ام ..... ۱۵۱  
 ۷. این‌جا شب است ..... ۱۵۲  
 ۹. ستورها، ویلن‌ها، عودها ..... ۱۵۴  
 ۱۱. بوی تو ..... ۱۵۹  
 ۱۲. برای تو برق می‌زنند ..... ۱۶۲  
 ۱۹. از تمامی رودهایی که به چشم دیده‌ام ..... ۱۶۳  
 ۲۰. نقشه‌های جهان به چه درد می‌خورند ..... ۱۶۴  
 ۲۷. می‌خواهم بیوسمت ..... ۱۶۵  
 ۴۴. و تو هم روزی پیر می‌شوی ..... ۱۶۶

### می‌مروم به چرم آنکه هنوز زنده بودم

۱. سخت است آدم برفی ..... ۱۶۹  
 ۵. دکان‌ها همان‌اند ..... ۱۷۰  
 ۷. سگ‌ماهی - ..... ۱۷۱  
 ۲۰. بگذارید در این شب آرام مزه‌ای بخوانم ..... ۱۷۲  
 ۳۲. بخت یار شما بود کرم‌ها! ..... ۱۷۳  
 ۴۹. از پشتت که برمی‌گردم ..... ۱۷۴  
 ۵۰. ای اشتیاق به زیستن ..... ۱۷۵  
 ۵۱. سنجاقکی که از صدای تو شکل می‌گیرد ..... ۱۷۶  
 ۵۴. کاش میوه‌ی این دخترک بودم من ..... ۱۷۷

### شب، نقاب عمومی است

۲۰. پیامبر کوچکی از برفم ..... ۱۸۱  
 ۳۰. با چشمانی از پیاله‌ی شبنم ..... ۱۸۲  
 ۳۳. موسیقی ..... ۱۸۳  
 ۵۶. پاییز ..... ۱۸۴  
 ۵۷. جز روزگار من ..... ۱۸۵

- ۱۸۶..... ۷۵. برهنه، در کف دستش آتش
- ۱۸۷..... ۸۱. نه، فواره‌ی زیبا!
- ۱۸۸..... ۸۳. شرمندهام ای زیبایی
- ۱۸۹..... ۸۴. سبلی نسیم
- ۱۹۰..... ۸۵. آن قدر به تو نزدیک بودم
- ۱۹۱..... ۹۴. پیراهن
- ۱۹۲..... ۹۶. حسرت می برم به مدام
- ۱۹۳..... ۱۱۶. صلح
- ۱۹۴..... ۱۱۸. آیا اتفاقی است

### آوازه‌های فرشته‌ی بی بال

- ۱۹۷..... ۱. شعر
- ۱۹۸..... ۵. می گویم، زغال چرا خاموشی
- ۱۹۹..... ۲۴. عشق
- ۲۰۰..... ۳۳. کشتی هایم را جمع کرده ام
- ۲۰۱..... ۴۲. همچون عقابی گوسه که خاکش را گم کرده است
- ۲۰۲..... ۶۵. در آرامش من بلنگی است
- ۲۰۳..... ۶۷. کاش گوزنی جویی بودم
- ۲۰۴..... ۶۸. روزگاری

### تعداد روز بر انگشتم

- ۲۰۷..... ۱. به جز صدای تو
- ۲۰۹..... ۲۹. دو ترانه در ستایش تو:
- ۲۱۰..... ۳۱. می خواهم دوباره به دنیا بیایم
- ۲۱۱..... ۳۳. از پوستم
- ۲۱۲..... ۳۵. من نازباش کوچکی از سوالم

### و عجیب که شمس ام می خوانند

- ۲۱۵..... ۱۳. ای صبح روشن آبانی
- ۲۱۷..... ۱۸. من که چنین دوستت دارم
- ۲۱۸..... ۲۲. دان هواپیماها را چرا دور
- ۲۲۰..... ۲۹. بت ها را می بینم

## مقدمه

من به سبب شاعری پدرم (جعفر جواهری گیلانی که بعدها به سبب تخلص در شعر به شمس گیلانی و شمس لنگرودی شهرت یافت) بسیار زود شروع به نوشتن شعر کردم (حدوداً هرسالگی)؛ اشعاری بچگانه و خام طبعانه و دروغین. در نوجوانی از پیری می‌گفتم و عاشق نبوده شعر عاشقانه می‌نوشتم. در دوره‌ی نوجوانی شعر مونس شب‌های فرار از درسخوانی من بود، و جز در دوره‌ی کوتاهی (۱۶ و ۱۷ سالگی) که شیفته‌ی شعر نادر نادرپور شده بودم و به‌خاطر شعر، شعر را دوست داشتم، از دوره‌ی دانشجویی من بود که شعر همه‌چیز من شد. پیش از آن با شعر همه‌ی شاعران معاصر کم و بیش آشنا شده بودم و به‌جز نادرپور، شیفته‌ی شعر فروغ و سپهری و سیاوش کسرانی نیز بودم، اما شبی که در برگشت از خیابان‌گردی در باران ریز مدام، از کتابخانه‌ی عمومی رشت کتاب «ققنوس در باران» شاملو را به امانت گرفتم و تا صبح بارهای بار خواندم و شیفته‌ی شعر شاملو شدم، داستان شعر در ذهنم عوض شد.

با شعر شاملو خودم را پیدا کردم. بعد شعر جهان را شناختم. از سال ۵۳ که درس تمام شد و آن سرگردانی پرشور زندگی دوره‌ی انتقالی من



رو به آرامش رفت، به شورِ درک بهتر شعر، به خواندن متون کهن پرداختم، و ادبیات به‌عنوان وسیله‌ی شکل‌گیری شعر، مسئله‌ی روزها و شب‌های من شد.

سال‌های ۵۳ تا ۵۸ در جست‌وجوی یافتن زبان ویژه‌ی من گذشت؛ یعنی با خواندن شعر جهان، از سال ۵۳ نوعی زیبایی‌شناسی در ذهنم شکل گرفته بود اما قادر نبودم از قوه به فعلش درآورم، نمی‌توانستم آنچه که در ذهنم شکل می‌گیرد را بنویسم. زبانم به نوشتن نمی‌چرخید. می‌دانستم چه می‌خواهم بنویسم نمی‌دانستم چطور بنویسم. نمی‌دانستم چگونه بیانش کنم. نمی‌دانستم چطور انشایش کنم، چطور بنویسم. ذهنیت و زیبایی‌شناسی تازه‌ام با زبان شاهلو و فروغ و سپهری و دیگران همخوانی نداشت. خودم نیز زبانی پیدا نمی‌کردم. تلاشم سال‌ها بعد، به گمانم در سال‌های ۵۹ یا شصت بود که نتیجه داد، زبانم باز شد. دیدم می‌توانم بنویسم. شعر سرریز شد. و حس کردم که به زبان مورد نظرم دارم نزدیک می‌شوم.

اما سال‌های شصت سال‌های دگرگونی بود. سال‌هایی که دگرگونت می‌کرد. میل به انقلاب چون تب سوزانی زیر پوست ایران می‌لرزید و روشنفکران، هنر و از جمله شعر را وسیله‌ی مبارزه می‌دانستند و من نیز جدا از ذوق عمومی نبودم، اما در همان سال‌ها نیز حس می‌کردم که برای من آنچه که در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد «جوهر شعر» است نه «موضوع شعر».

اکنون که این یادداشت را دارم می‌نویسم، بهار سال ۱۳۹۴ است. من روز جمعه، بیست‌وششم آبان ۱۳۲۹، ساعت ۱۲:۳۰ ظهر در شهر لنگرود متولد شدم. دو سال پیش، درست در روز تولدم، یک ساعت پیش از تولدم، مادرم فوت شد. و من در «منظومه‌ی بازگشت» که نتیجه‌ی درگذشت مادرم در

روز تولدم بود نوشتم: «زندگی / دو امدادی بر نخعی است / بر دره‌ای از جهنم». زندگی دو امدادی است. چوب مسابقه را به دست هم می‌دهیم و از صف خارج می‌شویم.

پدر و مادرم رودسری بودند. پدرم در دو سالگی مادرش و در شش سالگی پدرش را از دست داد و امور زندگی پدر و تنها برادرش به دست دایی‌اش افتاد. دایی او را در سنین پایین برای درس طلبگی به قم فرستاد. پدر بزرگ پدری‌ام بزرگ منطقه بود، به «رئیس العلما» شهرت داشت، و از مال‌ومنالی برخوردار بود (اگرچه هرگز از این اموال چیزی به دست پدر و برادرش نرسید). پدر بزرگِ مادرم نیز (که از مردم روس بود) روحانی بود؛ او نیز در نوجوانی مادرم از دنیا رفت و مادر بزرگ ماند با چهار دختر و سه پسر کوچک و چندین خانه و مزارع و باغات فراوان که جمع کردن آن‌همه به دست زنی تنها بسیار سخت بود. پدر در سن بیست‌وشش سالگی با عسرت درسش را در قم تمام کرد و برگشت و با تخلص شعری جعفر شمس گیلانی (و گاه لنگرودی) در لنگرود مستقر شد و بعد از یک ازدواج ناموفق، با مادرم بتول فخرانی رودسری ازدواج کرد. آن‌ها در لنگرود ماندند و صاحب پنج فرزند شدند که دومی‌شان من بودم.

در سن شش سالگی‌ام یک روز صبح در خانه‌ی مادر بزرگم از خواب بیدار شدم دیدم که پای راستم حرکت نمی‌کند. تا هشت نه سالگی تمام مطب‌های گیلان و مازندران را به همراه پدرم زیر پا گذاشتیم، پایم درمان نشد و درد تسکین پیدا نکرد. پای راستم بی‌حس بود و نقطه‌ای در قسمت کاسه‌ی پای راستم به‌شدت درد می‌کرد. به همین سبب مجبور شدم چند سال را در خانه بمانم و فقط برای امتحانات با دوچرخه‌ای که در آن سال‌ها حکم آژانس را داشتند به مدرسه بروم؛ در پنجاه سالگی در پی تصادف سختی با موتورسیکلت و ضربه‌ای که موتور به پایم وارد کرد

فهمیدم که در کودکی خون‌رسانی به فیماور پایم دچار مشکل شده بود. گمان می‌کنم که همین خانه‌نشینی در دوره‌ی کودکی که هرگز رویاهایش رها نکرد یکی از عوامل اصلی خیال‌پردازی‌های بعدی‌ام شد.

در یازده سالگی یک روز که از مدرسه برمی‌گشتم عاشق شدم. و به‌گمانم عشق بود که مرا به شعر نزدیک‌تر کرد. در آن روزها هنوز شعر تو چندان شناخته شده نبود، و من که حس می‌کردم چندی است که نسیمی ناشناخته در دل من حرکت می‌کند به سمت کتابخانه‌ی پدرم کشیده شدم. پدرم کتابخانه‌ی عظیمی داشت مملو کتب قدیمی از جمله اشعار قدیم. من در دواین کهن کتابخانه‌ی پدرم به دنبال کتاب شعری می‌گشتم که وصف حال مرا کند. عجیب است که این شعرها هیچ ربطی به حال و هوایم نداشت. آن‌ها همه از عشقی صحبت می‌کردند که هیچ‌گونه شباهتی به عشق واقعی‌ام نداشت. سال‌ها پیش‌تر نمی‌دانم که چرا ترجمه‌ی شعری از لامارتین دیده بودم و با جوهرِ بنفشِ خودنویسِ پارکرم در گوشه‌ای از دفتر ریاضیاتم نوشته بودم و تقریباً از یادم رفته بود. به‌طور اتفاقی این دفعه که به این شعر برخوردم به‌شدت متقلب شدم. شعر لامارتین همان بود که به دنبالش می‌گشتم. و کمی بعدتر بود که شعر فریدون توللی، و سپس نادر نادرپور و فروغ را یافتم و شعر نادرپور مونس و همدم شد.

اما من همان‌قدر عاشق شعر بودم که عاشق ریاضیات و فیزیک بودم. پس با اتمام دوره‌ی اول دبیرستان به رشته‌ی ریاضی رفتم (از رشته‌ی ادبی که دروسش غبار گرفته و کهنه بود و سنخیتی با زندگی روزگارمان نداشت بدم می‌آمد)، و به اشتیاق آن که آخر شب شعر فروغ را بخوانم تا دیروقت به دروس ریاضی مشغول می‌شدم. در همین سال‌ها، در سال ۱۳۴۶، در شانزده سالگی‌ام بود که برای نخستین بار شعری از من در نشریه‌ای چاپ شد. من از هر چیز تحمیلی از جمله درس خواندن و امتحان فراری بودم